

ایتالو کالوینو

اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری

ترجمه

لیلی گلستان



فهرست

۷	فصل اول
۱۵	اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری
۳۱	فصل دوم
۴۱	با دور شدن از مالبورک
۵۱	فصل سوم
۶۷	خمیده بر لبه‌ی ساحلی پرتگاه
۸۳	فصل چهارم
۹۳	بی‌هراس از بلندی و باد
۱۰۹	فصل پنجم
۱۲۵	نگاهی به پایین، در تیرگی سایه‌ها
۱۳۹	فصل ششم
۱۶۱	در شبکه‌ای از خطوط به هم بیچیده
۱۷۱	فصل هفتم
۱۹۷	در شبکه‌ای از خطوط متقاطع
۲۰۷	فصل هشتم
۲۴۳	بر فرشی از برگ‌های منور از ماه

۲۵۵	فصل نهم
۲۶۹	برگرد گوری تهی
۲۸۵	فصل دهم
۲۹۷	در آن پایین کدام قصه منتظر است تا پایان بگیرد؟
۳۰۷	فصل یازدهم
۳۱۵	فصل دوازدهم

فصل اول

تو داری شروع به خواندن داستان جدید ایتالو کالوینو، اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری، می‌کنی. آرام بگیر. حواست را جمع کن. تمام افکار دیگر را از سر دور کن. بگذار دنیایی که تو را احاطه کرده در پس ابر نهان شود. از آن سو، مثل همیشه تلویزیون روشن است، پس بهتر است در را ببندی. فوراً به همه بگو: «نه، نمی‌خواهم تلویزیون تماشا کنم!» اگر صدایت را نمی‌شنوند بلندتر بگو: «دارم کتاب می‌خوانم، نمی‌خواهم کسی مزاحم شود.» با این سروصداها شاید حرف‌هایت را نشنیده باشند: بلندتر بگو، فریاد بزن: «دارم داستان جدید ایتالو کالوینو را می‌خوانم!» یا اگر ترجیح می‌دهی، هیچ نگو، امیدوار باشیم که تو را به حال خود بگذارند. راحت‌ترین حالت را انتخاب کن: نشسته، لمیده، چمباتمه، درازکش، به پشت خوابیده، به پهلو خوابیده، دمرو، توی مبل، نیمکت، مبل متحرک، راحتی، عسلی یا توی یک ننو، اگر داشته باشی و البته یا روی تخت یا توی تخت. حتی می‌توانی در یک حرکت یوگا، سرت را زمین بگذاری و البته کتاب را هم وارونه بگیری.

راست است، پیدا کردن حالت مطلوب برای خواندن، آسان نیست. آن‌وقت‌ها مقابل یک رحل، ایستاده کتاب می‌خواندند. ایستاده، عادت

این نتیجه‌ای است که در زندگی خصوصی‌ات به آن رسیده‌ای، چه در مورد مسایل عمومی و چه مسایل دنیایی. و اما با کتاب؟ البته: چون این هدف را در تمام زمینه‌های دیگر رد کرده‌ای، فکر می‌کنی می‌توانی به خودت اجازه دهی که دست‌کم لذت خاص پرامید دوران جوانی را در یک مقطع کاملاً محدود چون کتاب، با تمام خطرکردن‌ها و مهلهکه‌هایش داشته باشی. شکست خیلی سخت نیست.

پس تو در روزنامه خواندی که *اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری*، کتاب جدید ایتالو کالوینو - که سال‌ها چیزی منتشر نکرده بود - چاپ شده. به یک کتاب‌فروشی رفتی و کتاب را خریدی. خوب کاری کردی، در ویرتین کتاب‌فروشی، فوراً روی جلد و عنوانی را که در پیش‌اش بودی، یافتی. رد این دید را گرفتی و زیر فشار سد کتاب‌هایی که نخوانده بودی و از روی میزها و قفسه‌ها برای خجالت‌دادن تو نگاه‌های گله‌آمیز می‌کردند، به کتاب‌فروشی راه یافتی. اما می‌دانی که نباید تحت تأثیر قرار بگیری و می‌دانی که به‌وسعت هکتارها و هکتارها، کتاب‌هایی هستند که می‌توانی از خیر خواندن‌شان بگذری، کتاب‌هایی که برای کارهای دیگری ساخته شده‌اند تا خوانده‌شدن، کتاب‌هایی که بی‌نیاز به بازکردن‌شان آن‌ها را خواننده‌ای چون آن‌ها از نوع کتاب‌هایی هستند که حتی پیش از نوشتن خوانده شده‌اند. به اولین قفسه‌ی دیواری می‌رسی. و این‌هم لشکر پیاده‌نظام کتاب‌هایی که اگر عمرهای فراوان دیگری می‌داشتی با کمال میل آن‌ها را می‌خواندی. اما متأسفانه ایامی که باقی‌مانده، همین است که هست. قشون را می‌شکافی و به سرعت از میان آن‌ها می‌گذری، قشون کتاب‌هایی که دلت می‌خواهد بخوانی اما باید پیش از آن‌ها کتاب‌های دیگری را بخوانی، یا کتاب‌های گرانی که وقتی دست دوم شد آن را به نصف قیمت می‌خری، یا کتاب‌هایی که بعدها به شکل کتاب جیبی منتشر می‌شوند، یا کتاب‌هایی که می‌توانی از کسی قرض کنی، یا کتاب‌هایی که چون همه خواننده‌اند انگار تو هم

بود. هم‌چنین وقتی از اسب‌سواری خسته می‌شدند، این‌طوری استراحت می‌کردند. به فکر هیچ‌کس نرسیده که سواره کتاب بخواند. به‌هر حال باید صاف روی زمین بنشینند و یا کتاب را روی یال اسب بگذارند و یا اینکه با زین و یراق خاصی کتاب را به گوش‌های اسب وصل کنی، فکر بامزه‌ای است، برای خواندن، بهتر است پا را توی رکاب بکنی. پاهای بالا گرفته اولین شرط لذت بردن از خواندن است. خب، منتظر چه هستی؟ پاهایت را دراز کن، آن‌ها را روی بالشتک بگذار، یا دو بالشتک، یا روی دسته نیمکت، یا روی بالای مبل، روی میز چای، روی میز تحریر، روی پیانو، یا روی نقشه‌ی پنج‌قاره. اما اگر می‌خواهی پاهایت را روی بلندی بگذاری، کفش‌هایت را در بیاور، وگرنه دوباره آن‌ها را به پا کن. ولی همین‌طوری به یک دست کفش و به یک دست کتاب نمان.

نور را طوری میزان کن که دیدت را خسته نکند. این کار را فوراً بکن، چون به‌محض این‌که گرم خواندن شوی، دیگر امکان حرکت برایت نیست. طوری بنشین که صفحه‌ی مقابلت در سایه نیفتد: انگار انبوهی حروف سیاه در زمینه‌ای خاکستری، به‌مثال لشکری از موش‌ها. اما خوب مراقب باش تا نور شدید به کتاب نتابد و با انعکاس آن روی سفیدی خام کاغذ، انبوه سایه‌ی حروف، مثل تابش نور خورشید جنوب روی نماها، به‌هنگام ظهر، نشود. از همین حالا سعی کن هرچه که قرار است تو را از خواندن منفک کند، پیش‌بینی کنی. دیگر چه مانده؟ شاش داری؟ این دیگر با خودت است.

قرار نیست در این کتاب به‌خصوص منتظر چیز به‌خصوصی باشی. تو آدمی هستی که به‌دلیل اصول زندگی‌ات هیچ انتظاری از هیچ چیز نداری. آدم‌های بسیاری از تو جوان‌تر یا از تو پیرتر، زندگی‌شان در انتظار تجربه‌های فوق‌العاده گذشته. تجربه با کتاب‌ها، آدم‌ها، سفرها و ماجراها و با تمام چیزهایی که آینده در چنته دارد. اما تو، نه. تو می‌دانی به‌بهترین چیزی که می‌توانی امید داشته باشی، این است که از بدتر احتراز کنی.